



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و سوم





خانم شهین از کرمان



با عرض درود و سلام فراوان و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار.
ابیاتی از برنامه ۸۸۰

خنک آن قمار بازی که بباخت آنچه بودش
بِنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

می گوید: خوشا به حال قمار بازی که هر چه بود باخت و هیچ هوس دیگری ندارد، جز اینکه قمار دیگری بکند، یعنی زنده شدن به خداوند. این کار هم مستلزم فضاگشایی و عدم کردن مرکز و عدم نگه داشتن آن هست. مانند مولانا، حافظ اشعار بسیار زیبایی گفتند، و با هیچکدام همانیده نیستند و این قبیل بزرگان با چیزی که خلق می کنند همانیده نمی شوند و میلشان به دادن و رها کردن خود، باختن، اینکه این لحظه بدهم برود، و می دانند کم کردن و از دست دادن بسیار مهمتر از بدست آوردن است و مرکزشان را با یک همانیدگی آلوده نمی کنند. حالا آیا من هم هوس می کنم یکی یکی همانیدگی ها را ببازم؟ یا نه! صرفه گر هستیم؟

این دم آر یارانت با تو ضد شوند
وز تو برگردند و در خصمی روند

هین بگو: نک روز من پیروز شد
آنچه فردا خواست شد، امروز شد

ضد من گشتند اهل این سرا
تا قیامت عین شد پیشین مرا

—مولوی، مثنوی، ابیات ۱۵۰۳ و ۱۵۰۴ و ۱۵۰۵ از دفتر پنجم

می گوید: اگر دوستانت ضد تو بشوند، چون تو روی خودت کار می کنی و فضاگشایی می کنی، از جنس خدا
می شوی و از تو برگردند و دشمن تو شوند.

آن موقع باید به خودت بگویی، امروز روز پیروزی منست و اگر هم بگویند: تو لیاقت دوستی ما را نداری، تو نباید بترسی. پس داری پیروز می شوی. و تو می دانی که آن چیزی که یک روزی می خواست بشود، فردا روز قیامت می خواست بشود، همین الان برای تو اتفاق می افتد و داری به خدا زنده می شوی و این من های ذهنی از دور و برت پراکنده می شوند، چون تحمل حضور را ندارند.

خُنْک آن دمی که مالد کف شاه پر و بالش
که سپید باز مایی، به چنین گزیده دامی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

می گوید: خوشا بحال دمی که دست خداوند پر و بال ما را به عنوان باز سپید نوازش بدهد و بگوید: که بیا به دام من. این فضای گشوده شده اینجاست، محل پرواز تو، نه جهان ذهن و همانیدگی ها.

کز تناقضهای دل پشتم شکست
بر سرم جانا بیا می مال دست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

مولانا می گوید: از تناقض های دل که در من ذهنی داریم پشت آدم می شکند می گوید: خداوندا، ای جانا بیا من را نوازش بده، برای اینکه اگر هشیاری تو بیاید همه چیز جای خودش را پیدا می کند و من دیگر اینقدر تناقض ندارم. فقط هشیاری حضور است که با خرد کل، با نظم جنگل می تواند به زندگی ما را سامان بدهد، توازن بدهد، و می دانیم از چه چیز، چقدر بخواهیم، و گر نه وقتی همانیده هستیم گیج می شویم. بخاطر همین تضادهای درونی هست که ما مریض می شویم.

زیر دست تو سرم را راحتی ست
دست تو در شکر بخشی آیتی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۱

خداوندا در زیر دست تو سرم راحت هست. اغتشاش ندارد. دلم راحت است و خداوندا وقتی تو من را نوازش می کنی، واقعاً شاکر می شوم، متوجه شکر می شوم، چشمم باز می شود و شکر باره می شوم، یعنی قدر چشمم بازم را می فهمم. خداوندا وقتی تو من را نوازش می کنی و من چشمهای دلم باز می شود. من این را متوجه می شوم و قدر دان این موضوع هستم و در من ذهنی و در آن تناقضها شکر را نمی شناسم و قانون جبران را رعایت نمی کنم.

سایه خود از سر من بر مدار
بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲
خداوندا سایهات را از سر من برنदार، و پی در پی فضاگشایی می کنم. به مرکز گشوده شده هم متعهدم و سعی می کنم که همیشه منبسط باشم.

ای دل، چو به دام او فتادی
از بند هزار دام رستی
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

پس اگر مرکزَم را عدم کنم و عدم نگه دارم و به دام خداوند افتاده‌ام و از بند هزار دام همانیدگی رسته‌ام.

رستی ز خُمارِ هر دو عالم
تا حشرِ ز دامِ دوست مستی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

پس در ذهن در خمارِ هر دو عالم هستیم و اگر بیاییم به این لحظه و الابد ساکن این لحظه بشویم، در دام دوست خواهیم بود.

با پَرِ بلی بلند می‌پر
چون محرمِ گلشنِ آستی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

یعنی این لحظه فضا را باید باز کنم و به اتفاق این لحظه بله بگویم. بله گفتن به اتفاق این لحظه، یعنی نه گفتن و کاری نداشتن با اتفاق این لحظه، یعنی اتفاق این لحظه را جدی نگیرم. اگر اتفاق این لحظه را جدی نگیرم دیگر قربانی اتفاق نمی‌شوم و خودم را به عنوان زندگی شناسایی می‌کنم. همین شناسایی خودم به عنوان خداوند با مرکز عدم و فضای باز شده در این لحظه اقرار آلت هست، آن کشت اولیه است، من محرم گلشن آلت هستم.

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام آزادم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ هم می‌گوید: که من از جور تو روی نمی‌گردانم. من درد هشیارانه می‌کشم. فضا را باز می‌کنم و بله به اتفاق این لحظه می‌گویم تا به تو زنده شوم. با فضاگشایی و درد هشیارانه وارد دام تو می‌شوم و به بند تو می‌افتم. از آن روزی که به بند و دام تو افتادم آزاد شدم، و موقعی که در دام من ذهنی بودم آزاد نبودم.

همه خلق در گشاگش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می کن، هله، از کنار بامی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

پس می گوید مردم در مرکزشان تناقض دارند. در کشاکش هستند هم با خودشان هم با دیگران، یعنی من های ذهنی. پس من باید در برخورد با آنها از آنها تقلید نکنم. من فهمیدم که اصل من مستی و دلخوشیست شادی بی سبب و آرامش است. با یاری این برنامه زنده کننده و بیدارکننده دارم این همانیدگی ها را شناسایی می کنم، ولی نمی دانم کجای کار هستم. دارم حرکت می کنم تا برسم به آن جای بلند و از کنار بام در حالیکه مردم در پایین هستند آنها را نظاره کنم با یاری خداوند.

چو بدان بنده نوازی، شده ای پاک و نمازی
همگان را تو صلاح گو چو موذن ز مناره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

می‌گوید: اگر شما بنده نوازی خداوند عشق را دیدی و پاک و نمازی شدی، یعنی به حضور زنده شدی، یا به بی‌نهایت خدا زنده شدی، در اینصورت مانند موذن از بالا دعوت عمومی به عمل می‌آورد، تو هم دعوت عمومی به عمل بیاور ولی عقیده‌ات را تحمیل نکن. از بالا مردم را به خدا دعوت کردن، در واقع با مرتعش شدن به زندگی‌ست. اینکه انسان از ایوان به این جهان نگاه می‌کند، به زندگی مرتعش است و آنها را از طریق زنده کردن به عشق، به خدا دعوت می‌کند. این دعوت درستی‌ست. ما باید بتوانیم برویم بالا، یعنی از همانیدگی‌ها رها بشویم که دیگران را بتوانیم کمک کنیم.

خنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت به یکی جان من و تو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴
و بی‌نهایت ممنون سپاسگزار خداوند هستم. من را لایق دانست و این برنامه زنده کننده را سر راه من قرار داد.
و بی‌نهایت ممنون و سپاسگزار آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و همه دوستان عزیز و بزرگوار هستم.

با احترام، شاگردتان شهین از کرمان



خانم لیلا از شیراز



با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان وصل و لقا بر گرفته از برنامه ۷۶۴ گنج حضور

ای عاشقان، ای عاشقان، آمد گه وصل و لقا
از آسمان آمد ندا، کای ماه رویان الصلا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

زمانی این ندا به سوی ما می‌آید که برای وصل، آماده شده باشیم. یعنی در امتحانات الهی، نمره قابل قبولی گرفته باشیم. برای نمره قبولی، طبق معمول باید زحمت کشید و در این راه بیشترین و مشکل‌ترین زحمت، زحمت فضاگشایی در مقابل اتفاق این لحظه است و اگر اتفاقی هم نباشد داریم باید در حال فضاگشایی و تسلیم باشیم. به قول بابا طاهر کسانی که دائم در حال تسلیم و فضاگشایی هستند و از لحظات غافل نیستند.

خوشا آنانکه الله یارشان بی
بحمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنانکه دائم در نمازند
بهشت جاودان بازارشان بی

–بابا طاهر، دو بیت ۳۱۳

پس کسانی که همیشه در حال فضاگشایی و تسلیم هستند، دائم در حال رکوع و سجودند. انسان از روز اول عاشق بوده است. وقتی به حیات مادی قدم می‌گذارد، کمکم وارد ذهن می‌شود و دچار من می‌شود، تا اینکه ذره ذره با همانیدگی‌ها آشنا می‌شود و شروع به گفتن: مال من، خونه‌ام، ماشینم، فرزندم و غیره می‌کند و همین باعث می‌شود که عاشقی، به جز در لفظ به حاشیه براند. بنابراین دوباره باید زحمت انداختن هم‌هویت شدگی‌ها را بکشیم و خیلی سخت. آنوقت که همه وجودمان خالی از من شد، از آسمان ندای سلام و خوش آمد گویی به ماه رویان، یعنی زنده شدگان به حضور می‌آید.

در نماز هم خداوند در پایان نماز به ماه رویان سلام می کند. بعد از سلام و رحمت و برکات الهی به پیامبر (ص)؛ سلام و رحمت و برکات الهی به بندگان صالح، یعنی زنده شدگان به حضور است. بنابراین در تمام لحظات، بندگان که در فضا گشایی و تسلیم هستند، سلام و درود و رحمت و برکات الهی بر آنان می بارد. و در پایان من از پروردگارم سپاسگزارم که من را به گنج حضور هدایت کرد و از برنامه گنج حضور به مدیریت آقای شهبازی و مولانا و همه همراهان همیشگی گنج حضور سپاسگزارم که الفبای تسلیم شدن را به من آموختند.

امیدوارم به یاری خداوند بتوانم با فضاگشایی و کار کردن مداوم بر روی خودم، اندکی از زحمات خداوند و دست اندرکاران گنج حضور به خصوص آقای شهبازی عزیز را جبران کنم.

لیلا از شیراز



خانم مریم از کانادا



عجله ذهن

امروز می‌خواهم در خصوص یکی از صفات من‌ذهنی‌ام که عجله بودن است و مشکلات زیادی در خانه و سرکار برایم بوجود می‌آورد، صحبت کنم. مدتی است که من این صفت ذهنم را با حضور ناظر مشاهده می‌کنم، ذهنم را می‌بینم که همه‌اش به من دستور می‌دهد که زود باش، عجله کن، غرغر می‌کند و وقتی خرابکاری می‌کنم بلافاصله ابزار ملامت و سپس ابزار ترس را بکار می‌برد و مثل یک ناظم بد اخلاق که چوب دستش گرفته و مواخذه می‌کند؛ ذهنم مرا به بازخواست می‌کشاند و خیلی سعی می‌کند که هوشیاری من را ببلعد.

من بسیار زیاد روی این وضعیتم کار می‌کنم و الان تا حدودی ذهن را در این خصوص می‌توانم کنترل کنم. مواقعی که خیلی من را به عجله می‌اندازد بهش می‌گویم خوب که چه بشود، بعد اینکار کاری دیگر را برایم ردیف می‌کنی که لحظه‌ای قرار نداشته باشم و آنقدر بهم دستور می‌دهی که بعد مدتی به دنبال خستگی، هوشیاریم بسیار پایین بیاید تا موتور خواستن تو روشن بماند. امروز چند دقیقه بیشتر نمانده بود که شیفت کاریم تمام شود که من‌ذهنی معنوی من مانند شیطان دست بکار شد و به من گفت: خوب این بیمار را هم قبول کن و ازش خون بگیر و از وقت باقی مانده‌ات ندزد.

وقتی به بیمار سلام کردم و شروع کردم به گرفتن اطلاعات بیمار به من گفتم: که دفعه پیش خونگیری من بسیار دردناک بود و علتش را برایم توضیح داد. من دو دستش را چک کردم رگهای خوبی نداشت و دقیقا موقع خونگیری همان اتفاقی برایش افتاد که دفعه پیش افتاده بود. زندگی از زبان خود فرد به من گفت اما من ذهنی عجول من فقط می خواست انجامش دهد و تمامش کند. بلافاصله ابزار ملامت و قضاوت و مقاومت در ذهن من جاری شدند و ذهنم می خواست فضا را ببندد. یاد صحبت آقای شهبازی افتادم که گفته بودند که شما هر لحظه دو ابزار دارید:

- ۱- ابزار ملامت
- ۲- ابزار کن فکان

و بعدش فرمودند که اگر اولی را بپذیری مقاومت و قضاوت دنبالش هوشیاری جسمی و اگر دومی را انتخاب کنی صبر و شکر و حفظ مرکز عدم را خواهی داشت. ذهن سعی می کرد که فضا را ببندد اما من به جای رفتن به ذهن به تماشای او پرداختم. از خود سوال کردم که: آیا دارم برای ذهنم کار می کنم یا برای مرکز عدم؟ جواب مرکز عدم بود. آیا دارم درد هوشیارانه می کشم؟

جواب بله بود چون ذهن خاموش نشده بود او به هیاهوی خودش ادامه می داد. من بودم که خودم را از او جدا کرده بودم. می دانم که چون ذهنم خاموش نشده بود یعنی من تسلیم کامل نبودم و در فضای یکتایی، کامل قرار نگرفته بودم؛ اما رضایت دارم و شکر می کنم. ابیاتی که در این کشمکش ها به یادم آمدند را می خواهم خدمتتان ارائه دهم:

بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم هلا
ساکن نشین وین ورد خوان جاء القضا ضاق الفضا

—مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

هزار ابر عنایت در آسمان رضا است
اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم

—مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

ای گشته دلت چو سنگ خاره
با خاره و سنگ چیست چاره

با خاره چه چاره شیشه‌ها را؟
جز آنکه شوند پاره پاره

زان می‌خندی چو صبح صادق
تا پیش تو جان دهد ستاره

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

من در هوشیاریم نگاه داشتم که من ذهنی من عجل است و من را وادار به انجام سریع کارها می کند تا از طرف من به شیشه های دیگران آسیب بزند و سپس شروع به ملامت من می کند. ای زندگی من شناسایی کردم و در هوشیاریم نگاه می دارم تا بیافتد و از تو کمک می خواهم، چون من خودم قادر به انداختنش نیستم.

من تصمیم گرفتم دخالت نکنم و عدم را در مرکز با همانیدگی ترس نپوشانم. تصمیم گرفتم در این لحظه فضا را با کمک زندگی باز کنم تا من و زندگی هر دو بخندیم و ستاره همانیدگی من غروب کند.

با عشق و احترام، مریم از کانادا



خانم حدّاد از کرج



بنام خداوند بخشنده مهربان با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان
دیوان شمس غزل ۴۸۱ ابیات ۱ و ۲ از برنامه ۸۳۲

چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست
جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست

خدایا تو از جنس کدام گوهر هستی؟ که مرا به خودت زنده کرده‌ای و به من زندگی داده‌ای، که هیچ کس ارزش
و بهای تو را در کف دستش ندارد و نه می‌تواند قیمت یا ارزشی برای تو مشخص کند. چون با ذهن نمی‌توان
ارزش تو را شناخت یا مشخص کرد و اندازه گرفت. چون ارزش تو بی‌نهایت است و این ارزش و بخشش و
عطای تو به ماست که می‌توانیم به تو زنده شویم والا ما در ذهن چگونه می‌توانستیم به تو برسیم. این تو هستی
که ما را از ذهن رهایی دادی. این منی را که در زیر خاکسترهای همانیده شده آلوده و گرفتار شده را نجات
دادی. چون ارزش و قیمت خودمان را، آن گوهر وجودیمان را پیدا نکرده و نشناخته بودیم. و این تو هستی که به
طرق مختلف، یا حتی مثلاً با برنامه گنج حضور و اشعار مولانا ما را بیدار کرده‌ای. به ما شناساندی که امتداد تو
هستیم، که هوشیاری حضور در ما وجود داشته و ما که از جنس بی‌فرمی بودیم، باید برای رسیدن به تو از
همانیدگیها جدا شویم، که تا حال آنها دل ما را سیاه کرده بودند.

حال نوبت ماست که آنها را سیاه کرده از دلمان جدا کنیم، تا زمانیکه از جنس فرم و از جنس فکر و ذهن، از جنس دردها و مقاومت و ستیزه و قضاوت هستیم، نخواهیم توانست که گوهر حضورمان را شناسایی کنیم. تنها رازش تسلیم بدون قید و شرط به اتفاقات این لحظه است. تنها راه، تشخیص درست است. پذیرش و سکوت و صبر و رضا داشتن به امر خداوند است که چاشنی باز شدن این راه و تشخیص درست آن است که هر قفلی را باز خواهد کرد. آیا جهان می‌تواند به اندازه بخشش و لطف و عطای تو به من بخشش کند و مرا شاداب کند و مرا به مرتبه کمال و رستگاری برساند؟ قطعاً اینگونه نیست، چون او هم آفل است، چون کل کائنات بدست و قدرت تو بوجود آمده است. آنان هم به تو نیازمند هستند و این ذات توست که به هیچ چیزی نیازی ندارد و کامل و بگزیده است و جهان با این بزرگی و برکاتش باز هم ذره‌ایست در مقابل بخشش و عطای تو که نیاز همه چیز تو هستی.

سزای آنکه زید بی‌رخ تو زین بترست ؟
سزای بنده مده، گرچه او سزای تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

آیا سزا و کیفری از این بدتر هست که انسان نتواند تو را ببیند و از دیدن رخ زیبای تو محروم باشد؟ تا زمانی که ما در ذهن هستیم از نعمت بسیار ارزنده دیدن تو محروم خواهیم ماند، حتی اگر تمام عمر در این حالت باشیم باز هم اگر تغییری نکنیم نخواهیم توانست تو را ببینیم و قرینت شویم. و این وضعیت خیلی بدی است که تا حال تجربه‌اش کرده‌ایم، خدایا سزا و کیفر ما بدترین کیفر است ولی تو سزای ما را نده، تا حال به ما لطف کرده‌ای، باز هم لطفت را از ما دریغ مدار. تمام مخلوقین با زبان خودشان ستایش تو را می‌کنند ولی ما در ذهن به دنبال خدایان ذهنی راه را گم کرده‌ایم و عبادت آنها را می‌کنیم. این ذهن مریض روح و جسم ما را مریض کرده و آثارش هم در بیرون هویداست که جز تخریب چیز دیگری برای ما برجای نگذاشته است.

اما زمانی که می‌توانیم قرین و شایسته دیدار تو شویم که مرکز را عدم کرده باشیم و در این لحظه ابدی مستقر باشیم. زمانی که در گذشته و آینده نباشیم و دیدمان را دید حضور کنیم و با عینکهای ذهنی نبینیم. زمانی که به اتفاق این لحظه بلی بگوییم و تسلیم باشیم و مقاومت نداشته باشیم، آن موقع می‌شود تو را دید و قرینت شد. با فضاگشایی و صبر و آرامش می‌توان پرده پر از نقش و نگار ذهنی را پاره کرد و نور خدائیت را دید و بوسیله کن فکانت فضای درونمان را باز و بازتر کنیم و عدم را یعنی تو را به مرکزمان بیاوریم. انشاءالله.

حداد هستم از کرج



هومن قادری



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور.

قند شادی میوهٔ باغ غم است
این فَرَح زخم‌ست و وان غم مرهم است

-فرح: شادمانی، سرور
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۷۵۲

آن شادی که از پُز دادن و خودنمایی کردن و خود برتر دیدن از دیگران به ما دست می‌دهد، عاقبت به ما زخم می‌زند و غمگین‌مان می‌کند. چون گذرا و مصنوعی هست، قدرت آن شادی اصیل رو نداره که ما با پرهیز از نشان دادن جلوه گریه‌های بیمارگونه خود دوری می‌کنیم. چون با درد هوشیارانه غمش رو تحمل می‌کنیم و با این اون قسمتهای وجودی خود را که در زندان شادیهای توهمی من‌ذهنی گیر افتاده به دست خداوند آزاد می‌شویم و بی‌نیاز می‌شویم. و دور و دورتر می‌شویم از چرخهٔ خوشیهای اعتیاد زایی که از تایید و پز و خودنمایی یا هر چیزی به ما دست می‌دهد.

و اینطور هم راستا با زندگی و خدا هستیم و آماده خواهیم شد، برای آن شادی اصیل و ماندگار و بی‌آزار خدایی که در وجودمان به ما هدیه داده می‌شود.

در دانه های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاه صعب به یک تک عبّر کنند

– عبّر کردن: عبور کردن
– صعب: سخت و دشوار
– تک: دویدن، حمله

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

ما اگر به طور واقعی بتوانیم از اراده و قدرت و آگاهی خود در جایی درست استفاده کنیم، باید بتوانیم با قدرت شناسایی آتش بزنییم به همانیدگیهای رنج آور درونمون و بیدار شویم.

یعنی عینا بدانیم که همانیدگیها چقدر مضر هستند و نسبت به آسیبی که به زندگی ما زدن هوشیار باشیم و از این دامگاه درد و رنجی که من ذهنی در جانمان ریخته با تیرهای شناسایی و سپر حضور ناظر عبور کنیم. و آنقدر پایبند به فضاگشایی درونمان باشیم، که آن ناممکنی که از بی‌ایمانی و متعهد نبودمان نسبت به قبول آنکه ما آن درد و رنج من ذهنی نیستیم، ممکن شود و رها شویم.

و این را بگوییم: انسان با مرکز بیمار و همانیده خواسته و ناخواسته خطرناکترین کارها را می‌کند. و علاج این مصیبت درونی را پناه آوردن به هیچ کتاب و علم و استاد ذهنی نمی‌تواند مداوا کند. چون انسان صادقانه نمی‌خواهد مرکزش را علاج کند و دنبال راهی موقتی و ذهنی هست که همانیدگی‌ها را از او نگیرد. پس بهترین دارو، انداختن شهوات و خواسته‌های دور از خدای درونمان هست. که تنها کسانی از زحماتشان نتیجه می‌گیرند که عاشق راه من ذهنی نیستند، بلکه دل‌باخته راه حقیقت راستین کلام خدا هستند، که حقیقت می‌خواهد آنچه در دلت بجای خدا گذاشتی بیندازی و قربانی کند.

فرقی نمی‌کند هر چی باشد، پول، مقام، قدرت، شهرت، همسر، بچه، والدین، هر چیزی که باعث می‌شود، قدرت مرکزتان را در دست بگیرد و شما را از سبک سالم و درست زندگی کردن و انسانیت دور کند و شما رو به غمی توهمی و کارهایی ببرد، که هم برای خودتان هم خانواده و جامعه تان نامناسب و زجرآور هست. پس باید همه اینها قربانی شود و تنها خداوند ساکن مرکز شما شود.

تا همی سوزید ز آتش بی‌آمان
کوری چشم و دل نامحرمان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴۰

با تشکر هومن قادری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com